معشوقان جنگجو در منظومه‌های عاشقانه و افسانه‌های عامه

حسن ذوالفقاری*

چکیده

یکی از بن‌مایه‌های داستان‌های عاشقانه جنگجویی معشوق است. در تاریخ اسطوره‌ای و افسانه‌ای ایران نام زنان و معشوقه‌هایی چون گلشاه، سروخرامان، گردآفرید، عذرا و سمنبر را می‌یابیم که درکنار عاشقان خود به صحنهٔ نبرد آمده و چون مردان جنگجو از آنها دفاع می‌کردند. این آثار بازماندهٔ حماسه‌های بزرگ یا بازآفرینی آنها هستند و چنان در رمانس‌های عیاری و عاشقانه بسامد دارند که به‌صورت بن‌مایه درآمده‌اند. در این مقاله می‌کوشیم درکنار معرفی این منظومه‌ها و معشوقان آنها، کنش‌های این زنان جنگجو را نشان دهیم و معلوم کنیم که معشوقان در تمام منظومه‌ها منفعل نبوده‌اند.

ده داستان تحت بررسی در این مقاله عبارت‌اند از: *بانوگُشَسْبْ‌نامه*، *رابعه و بکتاش*، *سهراب و گردآفرید*، *شاهدخت ایرانی از هزارویکشب*، *حیدربیک و سمنبر*، *قهرمان قاتل*، *گردیه و خسرو پرویز*، *ورقه و گلشاه*، *وامق و عذرا*، *همای و همایون*.

کلیدواژه‌ها: منظومهٔ عاشقانه، معشوقان جنگجو، اساطیر، افسانه.

* دانشیار دانشگاه تربیت مدرس zolfagari@modares. ac. ir

تاریخ دریافت: ۹۲/۱۱/۲۷ تاریخ پذیرش: ۹۳/۳/۵

دوفصلنامهٔ زبان و ادبیات فارسی، سال ۲۲، شمارهٔ ۷۷، پاییز و زمستان ۱۳۹۳

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.4.4]

۱. مقدمه

زنان جنگجو در آثار ادبی جهان درکنار مردان همواره نقش‌های اسطوره‌ای ایفا کرده‌اند. شاید آنان را بتوان محصول دوران اسطوره‌ای و ایزدبانوان دانست؛ دورانی که زن منشأ باروری و حیات، بخشش و رحمت دانسته می‌شد و ایزدبانوان نماد زمین (باروری)، چشمه (جوشش و حیات) و درخت و گیاه (سرسبزی و شادابی و رحمت) بودند. در *ایلیاد* و *اودیسه*، بارها آتنا دختر زئوس، خدابانوی خرد، جنگ و بافندگان را درکنار مردانی همچون آشیل و اولیس می‌بینیم. نیث خدابانوی مصری هم ایزدبانوی جنگ است و هم زنی چیره‌دست در هنر بافندگی. نیث، حامی و نگهبان مردم سرزمین سائیس پایتخت مصر در سدهٔ هفت پیش از میلاد بود.

در اسطوره‌های ایرانی آناهیتا مشهورترین خدابانوی ایرانی است. او زنی زیبا، جذاب، و بسیار محبوب و حامی نیروهای اهورایی است. او را خدابانوی آب‌ها می‌دانند. آرتمیز نخستین و یگانه‌بانوی دریاسالار به سال ۴۸۰ پیش از میلاد به مقام دریاسالاری ارتش خشایارشا رسید. او را در زیبایی و متانت سرآمد تمام زنان آن روزگار نامیده‌اند. یوتاب خواهر آریوبرزن سردار نامدار ارتش داریوش سوم بود. او در نبرد با اسکندر گجستک همراه آریوبرزن فرماندهی بخشی از ارتش را برعهده داشت. آتوسا، دختر کوروش بزرگ و مادر خشایارشا، ملکهٔ بیش از ۲۸ کشور آسیایی در زمان امپراتوری داریوش بزرگ بود. آذرمیدخت دختر خسروپرویز، در سال ۶۳۱ میلادی پس از "گشتاسب بنده" بر چندین کشور آسیایی پادشاهی کرد. آذر ناهید ملکهٔ بزرگ و مقتدر ایرانی در کتیبه‌های کعبهٔ زرتشت در استان فارس بارها آمده و زرتشت را ستایش کرده است. در منظومهٔ *ویس و رامین* شهرو، مادر ویس، فرمانروای گوران است. عمهٔ شیرین فرمانروای اران تا ارمان است. همای چهرزاد، بنابه گزارش فردوسی، ۳۲ سال با عدل و داد بر ایران فرمانروایی کرد. نوشابه در *شرفنامهٔ* نظامی شاهی قدرتمند است که کشورش را از دست اسکندر می‌رهاند. همای دل‌افروز در *بهمن‌نامهٔ* ایرانشاه‌بن‌ابی‌الخیر، دختر شاه مصر، دلاوربانویی است که با مردان چوگان می‌بازد و به‌تنهایی صدسوار را به نیزه از اسپ بر زمین می‌افکند (ایرانشاه‌بن‌ابی‌الخیر، ۱۳۷۰: ۱۱۷). از زنان پهلوان در سمک *عیار* می‌توان به مردان‌دخت، شروان‌بشن، چگل‌ماه، نیکی‌جهش و روزافزون اشاره کرد (کرمی، ۱۳۸۴: ۱۲۵-۱۳۶).

در *داراب‌نامه*، جهان‌افروز، دختر قیصر، بر پدر خود می‌شورد و به همسری فیروزشاه ایرانی درمی‌آید. او با صد نگهبان رومی درمی‌آویزد و با هر ضربه آنان را تا کمر دو نیمه می‌کند، خود را به میان سپاه روم می‌زند و رستم‌صفت رومین و بیست‌تن دیگر از یلان آنها

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.4.4]

را می‌کشد. در *شاهنامه* از شهر زنان سخن به میان آمده است که در شهر هَروم می‌زیستند و جنگجویان زن از شهر محافظت می‌کردند.

که آن شهر یکسر زنان داشتند — کسی بر درِ شهر نگذاشتند
سوی راست پستان چُن آنِ زنان — چو گشتی دوان نار بر بَر زنان
سوی چپ بکردار پوینده مرد — که جوشن بپوشد به روز نبرد
(ص۸۵)

درست چون زنان آمازونی که هیچ مردی را به جمع خود راه نمی‌دادند. آنها پستان سمت راست دختران را از جوانی می‌بریدند یا می‌سوزاندند تا کشیدن کمان برایشان آسان شود.

این زنان و صدها زن جنگجو در تاریخ اسطوره‌ای ایران زمین است که از دلاوری‌های آنان داستان‌ها زده‌اند. بخشی از این زنان معشوقانی هستند که در میدان نبرد به کمک عاشقان خود شتافته‌اند یا دانسته و نادانسته با آنان زورآزمایی کرده‌اند. در این پژوهش برآنیم تا این نقش‌مایه را در چند داستان با درون‌مایهٔ عاشقانه بررسی کنیم تا اشتراک آنها را نشان دهیم.

۲. پیشینه و روش تحقیق

دربارهٔ نقش زنان در تمدن و فرهنگ ایران چندین کتاب نوشته شده است:

نقش زن در تمدن و فرهنگ ایران نوشتهٔ محمدعلی جمال‌زاده (۱۳۵۷)

تصویر زن در فرهنگ و تمدن ایران نوشتهٔ غلامرضا انصاف‌پور (۱۳۴۶)

زن به ظن تاریخ نوشتهٔ بنفشه حجازی (۱۳۵۷)

زنان سرباز نامدار تاریخ نوشتهٔ میرحسن عاطفی (۱۳۴۵)

به‌طور خاص دربارهٔ نقش زنان در ادبیات می‌توان به چند مقاله اشاره کرد:

«تصویر و جایگاه زن در داستان‌های عامیانهٔ سمک عیار و داراب‌نامه»، نوشتهٔ محمدحسین کرمی (۱۳۸۴)

«مهین‌دخت، بانوگشسپ سوار»، نوشتهٔ سجادآیدنلو (۱۳۸۴)

«پیوند خویشکاری‌های اسطوره‌ای و حماسی بانوان در داستان‌های باستان»، نوشتهٔ منوچهر رضاپور (۱۳۸۵)

«تصویر و جایگاه زن در داستان‌های عامیانهٔ غرب»، نوشتهٔ فرشته ولی‌مراد (۱۳۸۱).

جز این، دربارهٔ هریک از آثار تحت بررسی نیز مقالاتی نوشته شده، اما ازمنظر این مقاله «نقش معشوقان جنگجو در اسطوره‌ها و افسانه‌ها» بررسی متمرکزی صورت نگرفته است.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.4.4]

این بن‌مایه در منظومه‌های عاشقانه به صورت کارکردی ثابت تکرار می‌شود. روش تحقیق بررسی موردی و تحلیل ساختاری است.

۳. معشوقان جنگجو در ادبیات فارسی

ساختار کلی منظومه‌های عاشقانه با تمام گونه‌گونی آن چنین است:

پدر عاشق یا معشوق (شاه، وزیر، حاکم و...) بی‌فرزند است. با دعا یا بر اثر خواب یا خوردن تبرک از دست پیری، صاحب فرزند می‌شود. عاشق با شگفتی یا دشواری متولد می‌شود و مراحل رشد را به‌سرعت طی می‌کند. عاشق با شنیدن وصف معشوق یا دیدن او درخواب یا بیداری یا دیدن تصویر او عاشق می‌شود و دربارهٔ معشوق اطلاعاتی کسب می‌کند. عاشق مجنون، بیمار و زردرو می‌شود و انزوا می‌گزیند یا با وحشیان انس می‌گیرد.

چاره‌گری خانوادهٔ معشوق و اطرافیان به نتیجه نمی‌رسد. عاشق به قصد حرکت به سرزمین معشوق به بهانهٔ شکار منزل را ترک می‌کند و سفر دریا پیش می‌گیرد. کشتی او در دریا غرق می‌شود و نجات می‌یابد. عاشق به جایی ناشناس (جزیره، شهر پریان) وارد می‌شود یا در راه او موانع و دسیسه‌هایی نهاده می‌شود و حوادثی برایش پیش می‌آید که وصال را دشوار یا غیرممکن می‌کند. عاشق با وسائل جادویی، طلسم‌گشایی، کمک یاری‌رسانان، کمک معشوق، معجزات یا خواب‌دیدن یا نبرد با موانع نجات می‌یابد. عاشق با رسیدن به سرزمین معشوق با لباس مبدل، دیدار و بزمی پنهانی در کاخ یا باغ دارد. بین عشاق نامه‌ها و غزل‌هایی رد و بدل می‌شود. عاشق آزموده می‌شود یا به پرسش گرفته می‌شود یا وظیفه‌ای دشوار به او واگذار می‌شود. رقیب عشقی مانع وصال است و بر سر راه عاشق قرار می‌گیرد. عاشق و رقیب مبارزه می‌کنند. عاشق پیروز می‌شود و رقیب شکست می‌خورد. ممکن است این پیروزی به کمک معشوق باشد که روی‌پوشیده به کمک عاشق آمده باشد. عشاق یا به وصال هم می‌رسند و عاشق بر تخت سلطنت می‌نشیند یا یکی از عشاق می‌میرد و دیگری نیز خودکشی می‌کند.

در برخی داستان‌های عاشقانه بن‌مایه‌ای کهن و بازمانده از سنت‌های شعر حماسی دیده می‌شود و آن کمک معشوق در لباس رزم به عاشق در میدان نبرد است. این بن‌مایه در داستان‌های حماسی و عاشقانه متفاوت است. اکنون با بررسی این دو دسته داستان سیر این بن‌مایه را در داستان‌های عاشقانهٔ منظوم و منثور فارسی دنبال می‌کنیم:

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.4.4]

۳. ۱. داستان‌های عاشقانه

منظومهٔ وامق و عذرا

وامق و عذرا، ازجمله عشاق ادب فارسی، سرودهٔ عنصری (۴۳۱ق) است. عنصری این منظومه را به همراه دو منظومهٔ دیگر به نام‌های «شادبهر و عین‌الحیات» و «خنگ‌بت و سرخ‌بت» به فرمان سلطان محمود غزنوی (۳۸۹-۴۳۱ق) سرود که هرسه از میان رفته‌اند. فقط بخشی از *وامق و عذرا* در چند دههٔ اخیر بازیابی و چاپ شد (مولوی محمد شفیع، ۱۹۶۶: ۵). در اصل یونانی قصه شکی نیست و جز نام وامق و عذرا که عربی است، تمام نام‌ها و جای‌ها یونانی هستند. اصل یونانی قصه در عصر ساسانی به زبان سریانی و سپس در دورهٔ انوشیروان (۵۷۹م) به پهلوی ترجمه شد که در عصر طاهریان و به فرمان عبداله‌بن‌طاهر امیر خراسان (۲۱۳-۲۳۰ق) به آب افکنده شد (انوشه، ۱۳۸۲: ۱۰۸). در سدهٔ سوم سهل‌بن‌هارون دشت‌میشانی که نویسندهٔ ادیب ایرانی‌تبار (۲۱۵ق) است و در دستگاه یحیی برمکی در بصره راه یافته، آن را به عربی به نظم درمی‌آورد که نسخه‌ای از آن باقی نیست. ۲۶ تن از شاعران به فارسی و ترکی نظیره‌هایی بر آن ساخته‌اند که از این حیث پس از *لیلی و مجنون* و *خسرو و شیرین* و *یوسف و زلیخا* در مرتبهٔ چهارم قرارمی‌گیرد (ذوالفقاری، ۱۳۹۲: ۸۹۵). آنچه جالب توجه است آنکه هیچ‌یک از روایت‌های فارسی و ترکی به اصل داستان شباهتی ندارند و زمان، مکان، قهرمانان، حوادث و بن‌مایه‌ها در آثار مقلدان به‌کلی متفاوت است و جز اشتراک نام، هیچ شباهتی با هم ندارند.

عذرا، معشوقهٔ وامق، در این منظومه زنی جنگجوست که فنون جنگاوری برای دفاع از کشور را می‌آموزد و همواره پدر او را مأمور دفع دشمن می‌کند:

به عذرا سپردی سپه پیش خویش فرستادی او را بدان کار پیش

داستان او چنین است:

فلیقراط پادشاه جزیرهٔ شامس پس از ازدواج با یانی صاحب دختری زیبا به نام عذرا می‌شود. او به‌سرعت فنون رزم و بزم و علوم را فرا می‌گیرد و خواستگاران بی‌شمار می‌یابد. ازجمله خواستگاران او یکی از خویشاوندان فیلقراط به نام وامق است که جوانی خوش‌سیما و خردمند است. وامق که نامادری بدکنشی به نام «معشوقلیه» دارد قصد دارد با زهر او را بکشد که وامق درمی‌یابد و با دوست جهان‌دیده‌اش به نام «طوفان» از کشور می‌گریزد و به جزیرهٔ شامس و به دربار فلیقراط می‌روند. هر تازه‌وارد باید ابتدا به بتخانه رود. در بتخانه وامق عذرا را می‌بیند:

دل هردو برنا برآمد به جوش تو گفتی تهی ماند جانشان زهوش

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.4.4]

در اولین دیدار از حال یکدیگر آگاه می‌شوند و بر یکدیگر عشق می‌ورزند. هر دو در فراق و افسردگی به سر می‌برند. نصایح طوفان بی‌اثر است. فلیقراط چون عذرا را زرد و بیمار می‌یابد و از علت جویا می‌شود وامق را دعوت می‌کند تا بیازماید. وامق از آزمایش شاه که هم پرسش‌های علمی است و آزمون‌های جنگاوری سرافراز بیرون می‌آید.

شبی عشق بر وامق غلبه می‌کند و به کاخ عذرا می‌رود و فقط در را می‌بوسد و بازمی‌گردد. فلاطوس استاد عذرا که مراقب او نیز هست این عمل وامق را به طوفان یادآور می‌شود و از او می‌خواهد که به عذرا نزدیک نشود (از این بخش به بعد روایت طرسوسی است). عذرا که در تنگنا قرار می‌گیرد، مادرش را تهدید می‌کند که اگر به وصال وامق نرسد خود را خواهد کشت. مادر و پدر به ناچار به او قول می‌دهند اما یانی به‌زودی می‌میرد. با مرگ مادر، پدر نیز قول خود را فراموش می‌کند. در همین هنگام دشمن به جزیره حمله می‌کند و فلیقراط شکست می‌خورد و به دار آویخته می‌شود. وامق مردانه می‌جنگد و عذرا نیز به کمک او می‌آید، اما سرانجام هردو به اسارت می‌روند.

پادشاه کشورگشا قصد دارد با عذرا ازدواج کند، اما او تن نمی‌دهد و به بردگی می‌رود. عذرا را می‌فروشند و چهارسال نزد هرنقالیس که صاحبش است می‌ماند. هرنقالیس چون داستان زندگی او را می‌شنود، به عذرا قول می‌دهد او را به معشوقش برساند و چنین نیز می‌کند.

منظومهٔ ورقه و گلشاه

منظومهٔ *ورقه و گلشاه* اثر عیوقی (صفا، ۱۳۷۲: ۱/ ۶۰۱) شاعر قرن پنجم و معاصر سلطان محمود غزنوی (۳۸۹ـ۴۲۱) است که اطلاعات چندانی از او در دست نیست. یگانه‌اثر بازمانده از او منظومهٔ *ورقه و گلشاه* است که شامل ۲۱۰۰ بیت در بحر متقارب، و جزء اولین منظومه‌های عاشقانه است.

صادق کیا انتساب عیوقی و منظومهٔ او را به نیمهٔ اول قرن پنجم مردود شمرده و شعر این منظومه را منتسب به دوره‌های بعد دانسته است. او علت استدلال خود را مواردی در متن می‌داند؛ مانند چندبیت اول کتاب که تازه به نظر می‌رسد (کیا، ۱۳۳۳: ۴۹- ۵۰). این منظومه را نخستین‌بار احمد آتش (ش۴) در کتابخانهٔ استانبول یافت؛ سپس ذبیح‌اله صفا آن را به سال ۱۳۴۳چاپ کرد. داستان دیگری به‌همین نام اما در بحر هزج از گوینده‌ای ناشناس و به‌صورتی ناقص وجود دارد (خطّی، ش۴۷۷۵، دانشگاه تهران) که اختلافاتی میان دو منظومه هست.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.4.4]

عیوقی تصریح دارد که داستان را از اخبار تازی و کتاب‌های عرب گرفته است. در ادب عرب داستانی به نام *عروه و عفرا* است که شباهت زیادی به این داستان دارد و احتمال ترجمه و اقتباس *ورقه و گلشاه* از *عروه و عفرا* فراوان است (شهرستانی، ۱۳۷۴: ۱۰۳ـ۱۲۳). داستان در کتاب‌های *الاغانی* (اصفهانی، ۱۹۸۹: ۲۰/ ۳۶۶ـ۳۷۹) و *فوات‌الوفیات* (ابن‌شاکر کتبی، ۱۹۷۳: ۲/ ۷۰ـ۷۴) با اندکی تغییر آمده است. نخستین کسی که داستان *عروه و عفرا* را به شعر درآورد، جریر (۷۳۲-۶۵۳ م) در عصر امویان بوده است. مسعودی (وفات ۳۴۷) در *مروج‌الذهب* و *معادن‌الجوهر* (مسعودی، ۱۹۷۹: ۵۲۷/۱) شمه‌ای از داستان را آورده است.

گلشاه از معشوقه‌هایی است که به کمک عاشق خود ورقه می‌شتابد و لباس رزم می‌پوشد و نعره‌زنان به میدان می‌رود و دشمنان را می‌کشد و همراه ورقه پیروزمندانه به قبیله بازمی‌گردد. خلاصهٔ داستان *ورقه و گلشاه* چنین است:

دو برادر به نام‌های هلال و همام سران سپاه دو قبیلهٔ بنی‌شیبه هستند. هلال دختری زیبا به نام "گلشاه" و همام پسری به نام "ورقه" دارد. هردو به یک مکتب می‌روند. چون شانزده‌ساله می‌شوند به هم عشق می‌ورزند. والدین تصمیم می‌گیرند آنها را به ازدواج هم درآورند. در شب عروسی، ناگاه سپاهیان قبیلهٔ بنی‌ضبیه به رهبری ربیع‌بن‌عدنان با حمله به قبیله مجلس عروسی را برهم می‌زنند؛ زیرا ربیع قبلاً به خواستگاری گلشاه رفته و پاسخ رد شنیده است. در این شبیخون گلشاه اسیر ربیع می‌شود. ربیع قصد کام‌جویی از او دارد اما او عذر زنانه را بهانه می‌سازد. ازآن‌سوی، ورقه تصمیم می‌گیرد لباس رزم بپوشد و به جنگ ربیع رود. ورقه مبارزه در میدان و نبرد تن‌به‌تن را پیشنهاد می‌کند. دو سپاه در مقابل هم قرار می‌گیرند. در این جنگ سخت پدر ورقه کشته می‌شود. ورقه خشمگین به میدان می‌شتابد و مردانه می‌جنگد و زخمی می‌شود. ربیع قصد می‌کند دربرابر چشمان گلشاه سر از تن ورقه جدا کند. گلشاه که چنین می‌بیند، لباس رزم می‌پوشد، خودی بر سر می‌گذارد و نعره‌زنان نیزه‌ای بر تن ربیع فرو می‌برد و همراه ورقه پیروزمندانه به قبیله بازمی‌گردد:

یکی نیزه زد آن ستوده هنر — ربیع فرومایه را بر جگر
سنانش گذر کرده بد سوی پشت — بر آن‌سان بزاری مر او را بکشت
به زیر آمد و دست ورقه گشاد — سوی لشکر خویش رفتند شاد

پسران ربیع به قصد انتقام به گلشاه حمله می‌برند. "غلام" پسر ربیع با نیزه، خود از سر گلشاه می‌رباید و چهرهٔ زیبایش آشکار می‌شود. همان دم آتش عشق در دلش زبانه می‌کشد و از او می‌خواهد جنگ را رها کند، اما گلشاه به کودکی او می‌خندد و بر او حمله می‌برد.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.4.4]

پس از جنگی سخت، اسیر غلام می‌شود. ورقه شب‌هنگام برای نجات گلشاه به سوی او می‌شتابد و غلام را که درحالت مستی به سوی گلشاه رفته است می‌کشد. اکنون ورقه که پدرش را در جنگ از دست داده است و ثروتی ندارد نمی‌تواند به خواستگاری گلشاه برود؛ ازاین‌رو، به نزد دایی‌اش "منذر" به یمن می‌رود تا از او کمک بخواهد. هنگام رفتن، نگین و زرهش را به یادگار به گلشاه می‌سپارد و عازم یمن می‌شود. در میانهٔ راه می‌شنود که پادشاهان عدن و بحرین به یمن حمله آورده‌اند. بی‌درنگ با هزار سپاهی بر آنان می‌تازد. جوانمردی‌ها می‌کند و سر دو پادشاه را نزد منذر می‌برد. منذر نیز با هزار شتر سرخ‌موی و هدایای فراوان او را روانه می‌کند. درهمین ایام، امیری از امرای شام که وصف گلشاه را شنیده و عاشق او شده است، در لباس بازرگانان در نزدیکی خیمهٔ گلشاه مسکن می‌گزیند و از او خواستگاری می‌کند، اما گلشاه نمی‌پذیرد. امیر شام مادر گلشاه را به مال و هدایای فراوان و به کمک پیر زالی می‌فریبد و او را به این وصلت راضی می‌کند. گلشاه از این وصلت ناخرسند است و بی‌تاب. مادر که بی‌تابی او را می‌بیند به دروغ می‌گوید که ورقه مرده است. گلشاه که می‌داند مرگ ورقه دروغ است، نگین و زره را شبانه نزد ورقه می‌فرستد و خود با امیر شام می‌رود. امیر که گلشاه را در عشق ورقه پایدار می‌بیند فقط به دیدنش اکتفا می‌کند. ازآن‌سوی، ورقه با دیدن نگین و زره و شنیدن داستان گلشاه، سراسیمه به شام می‌شتابد. با آمدن ورقه، کنیز گلشاه چاره‌ای می‌اندیشد و گوسفندی را می‌کشد و در کفن می‌پیچد و وانمود می‌کند گلشاه مرده است و او را با اهل قبیله دفن می‌کنند. ورقه که خبر دروغین مرگ گلشاه را می‌شنود بسیار می‌گرید، اما کنیز حقیقت ماجرا را آشکار می‌سازد. ورقه که قصد بازگشت به قبیله‌اش را دارد گرفتار راهزنان می‌شود و زخمی می‌شود. امیر شام که از قضا از آن ناحیه می‌گذرد او را به خیمه می‌برد و مداوا می‌کند و گلشاه را نزد او می‌برد و چون به عشق عفیف و واقعی آنها پی‌می‌برد، می‌خواهد گلشاه را طلاق بدهد و به عقد ورقه درآورد، اما ورقه نمی‌پذیرد و غرض از عشق خود را دیدار می‌داند نه کام‌جویی. پس، از همان راه بازمی‌گردد تا به قبیله‌اش بپیوندد. در راه با طبیبی به نام "غراب یمانی" آشنا می‌شود. علت بیماری‌اش را می‌پرسد. طبیب عشق را بیماری وی می‌داند که تسکین‌پذیر نیست. ورقه هنوز چند منزلی نرفته است که در راه جان می‌سپارد. گلشاه چون از مرگ او آگاهی می‌یابد بر سر گورش می‌رود و بر اثر گریهٔ فراوان جان می‌سپارد. پیکر او را درکنار ورقه دفن می‌کنند و بر آن گنبدی از مینا می‌سازند. چون پیامبر از این واقعه آگاه می‌شود به شام می‌رود و آن دو را زنده می‌کند. جهودان آن منطقه چون این معجزه را از پیامبر می‌بینند همگی مسلمان می‌شوند (ذوالفقاری، ۱۳۹۲: ۹۳۰).

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.4.4]

منظومهٔ همای و همایون

همای و همایون داستان همای پسر منوشنگ پادشاه شام است که عاشق همایون دختر فغفور چین می‌شود و با تحمل سختی‌ها به وصال او می‌رسد. منظومه اثر خواجوی کرمانی است که به شیوهٔ نظامی اما به وزن حماسی *شاهنامهٔ* فردوسی و *اسکندرنامهٔ* نظامی در ۴۴۰۷ بیت سروده است. در این منظومه، همایون (معشوق) برای آزمایش توان و نیروی عاشق خود، ناشناس با همای می‌جنگد و با پهلوانی کار را بر همای دشوار می‌سازد:

چو شیر ژیان اژدهایی به جنگ — شخاوان زمین کرده آهنگ رنگ
به هم در فتادن چون پیل مست — یکی تیغ و دیگری کمندی به دست
گره کرده ماه گره مو کمند — بیفکند و آورد شه را به بند

(همای و همایون، ۱۴۵-۱۴۷)

منظومهٔ رابعه و بکتاش

داستان رابعه و بکتاش برگرفته از *الهی‌نامهٔ* عطار نیشابوری است. عطار به‌تصریح خود داستان را واقعی می‌داند و شاهد را نقل‌قول ابوسعید مهنه قرار می‌دهد که داستان را مبتنی بر عشق واقعی دانسته است. جامی نیز در *نفحات‌الانس* به تأسی از عطار بر عشق رابعه به غلام صحه می‌گذارد. عوفی بی‌اشاره به عشق رابعه به بکتاش می‌نویسد: «پیوسته عشق باختی و شاهدبازی کردی». پیش از عطار در جایی کسی به عشق رابعه و بکتاش اشاره نکرده است. آنچه باعث شده عطار این داستان را بسازد، وجود اشعار فراوان عاشقانهٔ رابعه است و اگر روایتی شفاهی از این داستان درمیان مردم بوده که عطار آن را بازسازی کرده حتماً خود بدان اشاره می‌کرد.

رابعه از ناحیهٔ قزدار (قصدار) بلوچستان است. از تاریخ ولادت و درگذشت او اطلاعی نداریم، مگر اینکه از معاصران رودکی سمرقندی بوده و در عهد سامانیان می‌زیسته است. بیش از پنجاه‌بیت از او در کتاب‌های تاریخ و تذکره و لغت و غیره می‌توان مشاهده کرد.

پس‌از عطار، رضاقلی‌خان هدایت طبرستانی (۱۲۱۵ـ۱۲۸۸) همان داستان عطار را با اندکی تفصیل و تغییر طی منظومه‌ای مستقل با نام *گلستان ارم* ذیل سته ضروریهٔ خود به نظم می‌کشد. مجموع ابیات آن ۲۶۴۲ بیت در بحر هزج مسدس مقصود یعنی همان بحر *الهی‌نامه* است که طی ۴۴ باب سروده شده است.

رابعه دختر کعب امیر بلخ است که در زیبایی، شعر و سخنوری سرآمد است.

خرد در پیش او دیوانه بودی — به خوبی در جهان افسانه بودی
کسی گو نام او بردی به جایی — شدی هر ذرّه‌اش یوسف‌نمایی

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.4.4]

چون هنگام مرگ کعب فرا می‌رسد، رابعه را به برادرش حارث می‌سپارد. حارث درمیان کارگزاران خود غلامی یگانه دارد که خزانه‌دار اوست. نامش بکتاش و در زیبایی و جمال بی‌مثال است.

اگر عکس رخش گشتی پدیدار به جنبش آمدی صورت ز دیوار

روزی بکتاش در ایوان خود نشسته است که ناگاه رابعه بر بام قصر می‌آید و چشمش به بکتاش می‌افتد:

درآمد آتشی از عشق زودش به غارت برد کلّی هرچه بودش
دلش عاشق شد و جان متهم گشت ز سر تا پا وجود او عدم گشت

همان یک نظر او را در بستر بیماری می‌اندازد. طبیبان کاری از پیش نمی‌برند. رابعه دایه‌ای دلسوز دارد که با چاره‌گری و نرمی به داستان عشق او به بکتاش پی‌می‌برد. سپس نامه‌ای به‌واسطهٔ دایه برای بکتاش می‌فرستد. چون بکتاش نامهٔ پرسوز رابعه را می‌خواند و بر عشق جان‌سوز او آگاه می‌شود:

به یک ساعت دل از دستش برون شد چو عشق آمد دلش از غصه خون شد

بکتاش نیز مشتاق او می‌شود و حارث به این عشق پی‌می‌برد. یک‌ماه بعد جنگی میان حارث و سپاه مهاجم پیش می‌آید. بکتاش و رابعه از دو سو به دشمن حمله می‌برند. در این میانه زخمی به بکتاش می‌رسد و نزدیک است که اسیر دشمن گردد که ناگاه دختری روی‌بسته و بر اسبی نشسته از میان سپاه پیدا می‌شود و بر صف دشمن می‌تازد و تنی چند از دشمنان را می‌کشد و بکتاش را از میان دشمنان نجات می‌دهد و خود در گوشه‌ای نهان می‌شود. نزدیک است شهر به دست دشمن بیفتد که سپاه کمکی نیز در همین‌حین از بخارا می‌رسد و حارث بر سپاه دشمن پیروز می‌شود. حارث نشانی آن جنگجو را می‌خواهد اما هیچ‌کس از او نشانی نمی‌یابد.

چون حال بکتاش بهتر می‌شود، روزی رودکی شاعر از راهی می‌گذرد که رابعه نیز آنجاست. رابعه هر شعری که رودکی می‌گوید به‌نیکی و فی‌البداهه پاسخ می‌دهد. رودکی که از عشق رابعه به غلام آگاه است، اشعار عاشقانهٔ او را به حارث نشان می‌دهد. حارث سخت آشفته می‌شود و به‌سرعت به بخارا می‌رود و منتظر فرصتی است تا خون بکتاش را بریزد. بکتاش صندوقچه‌ای دارد که تمام نامه‌ها و اشعار رابعه را در آن نگاه می‌دارد. یکی از دوستان بکتاش به‌گمان آنکه صندوق پر از جواهر است، به آن دستبرد می‌زند، اما جز نامه‌های عاشقانه چیزی نمی‌یابد. پس به‌سرعت آن نامه‌ها را نزد حارث می‌برد. حارث دستور می‌دهد بکتاش را در چاهی زندانی کنند. رابعه را نیز در حمامی حبس می‌کند و

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.4.4]

دستور می‌دهد رگزن رگ هردو دست رابعه را بزند. سپس دستور می‌دهد در آن گرمابه را با خشت برآورند. چون فردا در گرمابه را می‌گشایند او را در خون غلتیده می‌یابند و غزلی با خون بر دیوار گرمابه می‌یابند. ازآن‌سو بکتاش نیز فرصتی می‌جوید و از چاه نجات می‌یابد. ابتدا نیمه‌شب به قصر حارث می‌رود و سرش را از تن جدا می‌سازد و سپس:

به خاک دختر آمد جامه بر زد — یکی دشنه گرفت و بر جگر زد
از این دنیای فانی رخت برداشت — دل از زندان و بند سخت برداشت
نبودش صبر بی‌یار یگانه — بدو پیوست و کوته شد فسانه

(ذوالفقاری، ۱۳۹۲: ۳۶۶)

منظومهٔ حیدربیک و سمنبر

منظومهٔ «حیدربیک/بک/بگ و سمنبر/سنمبر/صمنبر/صنمبر» از داستان‌های عامیانه و مکتب‌خانه‌ای رایج در میان مردم است (وکیلیان، ۱۳۸۲: ۴۴۴-۴۴۸؛ روایت نقل تلفیقی تربت جام، نصری اشرفی، ۱۳۸۳: ۳۷۸/۲). این کتاب چندبار چاپ شده است (اخوان کتابچی، اسلامیه، ۱۳۵۵).

سمنبر از زنانی است که با حیدربیک، خواستگار خود، می‌جنگد و او را شکست می‌دهد. داستان از این قرار است: حیدربیک از سرداران صفویه و مردی شجاع و دلاور است. در یک روز بهاری به قصد شکار به کوهی می‌رود و پی شکار بر سر چشمه‌ای می‌رود و خیمه‌ای می‌بیند که دختری زیبا به نام سمنبر در آن است. عاشق او می‌شود:

به قد سرو و به رخ تابنده‌ای ماه — که می‌گفت آفتابش احسن الله
هلال‌ابرو و سنبل‌موی و گل‌رو — سنان‌مژگان بدی چشمان چو آهو
دهانش تنگ‌تر از حلقهٔ میم — ز زلفش کرده رخ چون حلقهٔ جیم
لب لعلش به هنگام عبارت — بدخشان و یمن را کرده غارت
دو گیسو چون دو افعی مار پیچان — ترنجش غبغب و سیبش زنخدان

در آن دشت جز دختر و دایه و کنیز هیچ‌کس دیگر نیست. عشق او سوزان است. طمع در دختر می‌کند. نزد آنان می‌رود و سمنبر او را با احترام می‌پذیرد و از کنیز می‌خواهد از او پذیرایی کند. کنیز سمنبر قلیان و چای و غذا و مقداری زر برای وی می‌آورد، ولی همه را پس می‌زند و تنها خود را مشتاق و عاشق او می‌داند. سمنبر ازآنجا به سوی کشمیر حرکت می‌کند. حیدربیک با خود می‌اندیشد که درست نیست سه زن را تنها در بیابان رها کند پس به دنبال آنها می‌رود. سمنبر که از رفتار حیدربیک ناراحت است مردانه با او می‌جنگد:

به همدیگر زدند از تیغ و خنجر — ولی از دل نمی‌زد تیغ حیدر
بدو دختر همی قهرانه می‌زد — اگرچه بود زن مردانه می‌زد

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.4.4]

سرانجام حیدربیک زخمی می‌شود و بر زمین می‌افتد. سمنبر بلافاصله محل را ترک می‌کند، اما ساعتی بعد پشیمان می‌شود و به کنیز خود می‌گوید:

بکرد او مردی و نامردی از من زدم زخمی شده بر کام دشمن
دریغ از آن جوانی و ملاحت دریغ از آن دلیری و شجاعت

بلافاصله به کنیز دستور می‌دهد جوان را نجات دهد. کنیز زخم او را می‌بندد و از او مراقبت می‌کند. چون به هوش می‌آید، از کنیز دربارهٔ دختر و هم‌نبرد دلیر خود می‌پرسد:

بگفتا هست خورشید جهانگیر سمنبر دختر قاضی کشمیر

دختر که حکیم و گیاه‌شناس است، هرسال برای جمع‌آوری گیاه به ایران می‌آید. کنیز به او می‌گوید تو نیز خود را معرفی کن که بانو بسیار نگران حال تو است:

بگفتا هست حیدربیک نامم قزلباشم صفاهان است مقامم
بگیرم روز محشر دامن تو بماند خون من در گردن تو

این را می‌گوید و بیهوش می‌شود. کنیز بازمی‌گردد و تمام جزئیات را برای سمنبر تعریف می‌کند. سمنبر به کشمیر بازمی‌گردد، اما حال خوشی ندارد. مادر حال او را از دایه‌اش جویا می‌شود. دایه تمام آنچه گذشته می‌گوید و قاضی را خبر می‌کند. قاضی از این ماجرا و آبروی درخطر خویش نگران است.

داستان این نبرد بر سر زبان‌ها می‌افتد. پدر سمنبر، که قاضی است، از ترس آبرو، مقدمات ازدواج او را با عموزاده‌اش فراهم می‌آورد. سمنبر به شهر بازمی‌گردد و در شهر به کمک پیرزالی زخم سرش را درمان می‌کند. شاه، که زخم حیدربیک را می‌بیند، علت را می‌پرسد. چون قصهٔ دلیری دختر و شکست حیدربیک را می‌شنود، ندیده عاشق دختر می‌شود و به حیدربیک برای آوردن دختر مأموریت می‌دهد و از حیدربیک می‌خواهد او را بیاورد. حیدربیک با لشکری نیرومند و پول کافی چهل شبانه‌روز راه می‌رود. او به کمک همان پیرزال درست در حجله‌گاه حضور می‌یابد و عروس جوان را که به اجبار به ازدواج عموزادهٔ هوسران درآورده‌اند نجات می‌دهد و از لولهٔ بخاری می‌گریزند. پس از این فرار، مقدمات علاقه‌مندی عشاق فراهم می‌شود. حیدربیک پس از درگیری با سپاهیان کشمیری و جنگ‌جویی، در راه گرفتار دزدان می‌شود و سختی‌ها را پشت سر می‌گذارد تا اینکه عشاق به هم می‌رسند و از انعام و الطاف شاه بهره‌مند می‌شوند (ذوالفقاری، ۱۳۹۲: ۲۵۸).

شاهدخت ایرانی

در *هزارویک شب* داستان دختر یکی از پادشاهان بسیار زیبا و شجاع ایرانی را می‌خوانیم که هرکس به خواستگاری او می‌رود باید با او بجنگد. اگر پیروز شود او را می‌پذیرد و اگر دختر

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.4.4]

پیروز شود داغی بر جبین او می نهد که این مرد آزادکردهٔ دختر پادشاه است. شاهزادگان و بزرگان بسیاری این چنین داغ ننگ بر جبین و نومید بازمی‌گردند. بهرام یکی از شاهزادگان عجم ماجرای حسن و دلاوری او را می‌شنود و با سپاه و هدایای فراوانی به کشور دختر می‌آید و وزیر پدر را به خواستگاری می‌فرستد. شاه شرط دختر را یادآوری می‌کند. شهزادهٔ ایرانی می‌پذیرد و روز بعد جنگ تن‌به‌تن درمی‌گیرد. دختر زیبا با نقابی بر چهره و لباس نبرد بر تن به میدان می آید و جمع عظیمی به تماشای نبرد آنان می پردازند. دختر زیبا شجاعت و استقامتی از بهرام می بیند که تا آن روز هرگز ندیده بود و چون شکست خود را نزدیک می‌بیند نیرنگی به‌کار می‌برد و چهرهٔ زیبای خود را از زیر نقاب آشکار می‌کند. شهزاده با دیدن او حیران و سست و مبهوت می‌شود و جنگ را از یاد می‌برد. دختر او را با نیزه از اسب بر زمین می‌کوبد و داغ بر پیشانی او می‌گذارد. شهزاده غمگین و شکست‌خورده سپاه پدر را برمی‌گرداند و به او پیغام می‌دهد که تا به هدف خود نرسد بازنمی‌گردد. پس نیرنگی ساز می‌کند؛ بدین‌سان که به باغ مخصوص دختر شاه که گاهی برای تفریح بدان‌جا می‌رود نزدیک می‌شود و به باغبان می‌گوید مردی غریب و آشنا به باغبانی و تربیت گل‌هاست و کسی در این مهارت چون او نیست. باغبان خشنود می‌شود و او را می‌پذیرد و کشاورزان را به خدمت او وامی‌دارد. مدتی بعد خبردار می‌شود که دختر شاه می‌خواهد به باغ بیاید. پس شهزاده به مخفی‌گاه خود می‌رود و طلا و جواهر بسیاری با خود می‌آورد و در باغ به شکل پیرمرد ناتوانی می نشیند و جواهرات را جلو خود روی بساطی می گذارد. دختر شاه به همراه کنیزان به باغ می‌آیند و از او می‌پرسند کیست و آنجا چه می‌کند. بهرام می گوید پیرمردی است که می خواهد یکی از آنها را به زنی بگیرد و جواهرات را به او بدهد. کنیزان می‌خندند و می گویند پس از آن با او چه خواهد کرد. شهزاده می‌گوید فقط او را می‌بوسد سپس رها می‌کند. دختر شاه می‌خندد و یکی از کنیزان را به او می‌سپارد. شهزاده او را می‌بوسد و جواهرات گرانبها را به او می‌دهد. روز بعد نیز این ماجرا تکرار می‌شود. دختر شاه با خود می اندیشد که او از کنیزان برای به‌دست‌آوردن جواهرات سزاوارتر است. پس روز بعد به‌تنهایی به باغ می‌رود و شهزاده را می‌بیند و می گوید آمده است تا زن او شود. بهرام برمی‌خیزد و او را تنگ در آغوش می‌گیرد و با او می‌آمیزد. دختر شاه که از قدرت و نیرنگ او در عجب است متوجه می‌شود که او همان شهزادهٔ ایرانی است و چاره‌ای جز این نمی‌بیند که با او به ایران برود و همسرش شود. پس آنها با هم به ایران می روند و شاه ایران به پدر دختر نامه‌ای می‌نویسد و خبر می‌دهد که دخترش در ایران است و منتظر جهاز خود است.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.4.4]

پدر دختر خشنود می‌شود و جهاز هنگفتی برای او می‌فرستد (طسوجی تبریزی، ۴/۱۳۷۹: ۲۰۱).

۳. ۲. داستان‌های حماسی

گردآفرید

او دختر کژدهم است که با لباسی مردانه با سهراب زورآزمایی کرد. وقتی هجیر با سهراب می‌جنگد، سهراب او را اسیر می‌کند و نزد هومان می‌فرستد. گردآفرید خشمگین می‌شود و به نبرد سهراب می‌رود اما شکست می‌خورد و فرار می‌کند. سهراب او را تعقیب می‌کند و کلاهش را برمی‌دارد و می‌فهمد که او دختر است. پس، با کمند او را اسیر می‌کند. گردآفرید او را فریب می‌دهد و می‌گوید: «اگر سپاهیان تو بدانند که تو با دختری می‌جنگی، رسوا می‌شوی؛ بهتر است مرا رها کنی و وقتی به دژ آمدی، من و دژ در اختیار تو هستیم». سهراب که شیفتهٔ او شده رهایش می‌کند. گردآفرید بر بام دژ می‌رود و به او می‌گوید: «تو شباهتی به ترکان نداری، اما بهتر است برگردی وگرنه شاه و رستم می‌آیند و درمقابل آنها قدرت مقاومت نداری». سپس نامه‌ای نزد کاووس می‌فرستد و ماجرا را می‌گوید و سهراب را توصیف می‌کند و خود از راه مخفی از دژ می‌گریزد. روز بعد که سهراب دژ را تسخیر می‌کند کسی را در دژ نمی‌بیند (فردوسی، ۲/۱۳۷۳: ۱۶۹-۲۵۰). به روایت *هفت‌لشکر*، سهراب هجیر پسر گودرز را، که نگهبان قلعه است، اسیر می‌کند. خواهر او گردآفرید به جنگ سهراب می‌آید ولی شکست می‌خورد. پس با فریب سهراب خود را به قلعه می‌رساند و از راه مخفی با سپاه بیرون می‌رود و کیکاووس را از آمدن لشکر توران باخبر می‌سازد (*هفت‌لشکر*: ۱۸۲-۱۸۷).

کردیه

کردیه (گردیه، گردویه، گردیگ)، در *شاهنامه* نام خواهر دلاور و شجاع بهرام چوبین است که دربرابر خسروپرویز ایستاده است؛ چنان هنرنمایی می‌کند که:

بدو مانده بد خسرو اندر شگفت بدان برز و بالا و آن یال و کفت

خسرو با هدایایی که برای خاتون همسر خان ترک فرستاد، موجبات کشته‌شدن بهرام را فراهم کرد. خاقان ترک، که از مرگ بهرام غمگین شده بود، از کردیه خواست که به همسری برادر خاقان "نطر" درآید. کردیه پاسخی نرم داد و نطر را بازگرداند. سپس همهٔ سپاهیانی را، که همراه برادرش بهرام به دیار ترکان آمده بودند، از دیار ترکان بیرون آورد و به حدود دیار پارسیان رساند. نطر با دوازده‌هزار سپاه به تعقیب او برخاست. سرانجام کردیه،

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.4.4]

طی نبردی که درگرفت، نطر را به دست خود کشت و به راه ادامه داد (طبری، ۱۳۶۲: ۷۳۴). در راه گستهم دایی خسروپرویز نزد کردیه آمد و در مرگ بهرام غمخواری کرد و از رفتن نزد خسروپرویز برحذرش داشت و سپس او را به همسری خود درآورد؛ اما خسرو که از گستهم بیمناک بود به دست‌یاری گردوی برادر بهرام و نامه‌ای که زن او برای کردیه فرستاد، کردیه را به کشتن گستهم فرمان داد و کردیه شبی پنهانی گستهم را کشت و واقعه را به خسروپرویز نوشت (شریفی، ۱۳۸۷: ۱۲۰۳). کردیه، غیر از بهرام برادر دیگری داشت به نام گردوی (کردی) که در خدمت خسرو بود و به همراهی سپاه خسرو با برادر خود بهرام جنگیده بود. کردیه از گردوی خواست که برای او از خسرو امان بگیرد و چون به نزد خسرو رسید، خسرو به پاس خدماتش با وی ازدواج کرد. حاصل این وصلت جوانشیر بود. بعد از قتل عام خانوادهٔ سلطنتی ساسانی، جوانشیر که جان سالم به‌در برده بود مدت کوتاهی بعد از شهربراز سلطنت کرد (زرین‌کوب، ۱۳۶۴: ۵۲۹). خلاصهٔ داستان در *شاهنامه* چنین است:

روزی بهرام سران سپاه را جمع می‌کند و از آنها راه چاره می‌پرسد. کردیه خواهر بهرام نیز به میان آنها می‌آید و می‌گوید: "چرا پاسخی نمی‌دهید؟" ایزدگشسب می‌گوید: "اگر بجنگید من درکنار شما هستم". یلان‌سینه می‌گوید: "اکنون که به بزرگی رسیده‌ای شکر کن تا بیشتر بیابی. ناسپاسی مایهٔ عذاب است." دیگری می‌گوید: "پادشاهی بندگان دوامی ندارد." و بدین‌ترتیب پاسخ روشنی نمی‌دهند. کردیه به بهرام می‌گوید: "حتی زمانی که شاهی بر تخت نبوده، هیچ‌کدام از زیردستان به فکر شاهی نیفتاده‌اند؛ و مثال می‌زند که رستم قباد را آورد و بر تخت نشاند یا در زمان کاووس، با وجود کارهای ناشایست او هرگز رستم نخواست‌که بر تخت بنشیند. پادشاه سیصدهزار سوار دارد و تو را از میان آن‌همه برگزیده است، اما تو در عوض بدی می‌کنی. ارزش کار خود و نیاکانت را بر باد مده. یلان‌سینه می‌گوید: "تو زنی و نباید دربارهٔ شاهی حرف بزنی. هرمزد به‌زودی می‌میرد و برادرت به شاهی می‌رسد. خسروپرویز نیز ارزشی ندارد و همهٔ اطرافیان او مطیع برادرت هستند". کردیه می‌گوید: "ای بدنژاد! تو رنج نیاکان مرا به باد می‌دهی و دل بهرام را منحرف می‌کنی". آن‌گاه به خانه می‌رود. همه حرف‌های او را تأیید می‌کنند، اما بهرام از آن سخنان اندوهگین می‌شود و در سر اندیشهٔ شاهی می‌پروراند و به بزم می‌نشیند. روز بعد، نامه‌ای به خاقان می‌نویسد و از او عذرخواهی می‌کند. آن‌گاه به ری می‌رود و دستور می‌دهد تا سکه به نام خسروپرویز بزنند. سپس، سکه‌ها را به بازرگانان می‌دهد تا به تیسفون ببرند و هرمز ببیند. خود نیز نامه‌ای به خسروپرویز می‌نویسد و می‌گوید: "هرگاه خسروپرویز بر تخت

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.4.4]

بنشیند در فرمان او خواهم بود و به‌این‌ترتیب می‌خواهد کاری کند که هرمز پسرش را بکشد. هرمزد وقتی درم‌ها و نامه را می‌بیند به پسرش بدگمان می‌شود و دستور قتل او را صادر می‌کند. حاجب ماجرا را به خسروپرویز می‌گوید. خسرو شبانه فرار می‌کند. عده‌ای از سران سپاه نزد خسرو می‌روند و با او عهد می‌بندند. هرمز گستهم و بندوی دایی‌های خسروپرویز را زندانی می‌کند و از آیین‌گشسب می‌پرسد: "با بهرام چه کنیم؟" آیین‌گشسب می‌گوید: "او از من عصبانی است؛ مرا دست‌بسته نزد او بفرست". هرمزد نمی‌پذیرد و می‌گوید: "تو را به فرماندهی سپاهی نزد او می‌فرستم. نخست کسی را نزد او بفرست. اگر دانستی‌که در سر خیال پادشاهی دارد با او بجنگ، اما اگر قصد خدمت دارد گوشه‌ای از مملکت را به او می‌دهم". ازقضا، در همان روزها، یکی از هم‌شهریان آیین‌گشسب که در زندان است کسی را نزد او می‌فرستد و از او می‌خواهد شفاعت کند تا شاه او را آزاد کند و می‌گوید: "اگر این کار را بکنی در خدمت تو خواهم بود". آیین‌گشسب از او شفاعت می‌کند. هرمزد می‌گوید: "او آدم دزد و خونخواری است، اما او را به تو می‌بخشم". آیین‌گشسب با سپاه راهی می‌شود تا به همدان می‌رسد. در آن شهر، نشان از فال‌گیران می‌پرسد. پیرزنی را به او معرفی می‌کنند که همهٔ پیش‌بینی‌هایش درست است. ایزدگشسب او را نزد خود می‌آورد و با او خلوت می‌کند و سرنوشت خود را از او می‌پرسد. در این حین، مردی که او را از زندان رها کرده است، از آنجا می‌گذرد. پیرزن می‌گوید: "جان تو به دست اوست". آیین‌گشسب به یاد می‌آورد که قبلاً نیز ستاره‌شناسان به او گفته بودند که در سفر، به دست یکی از همسایگانت کشته می‌شوی. پس نامه‌ای به شاه می‌نویسد و می‌گوید: "به حرف تو گوش نکردم و این مرد را رها کردم، اکنون وقتی او نزد تو رسید دستور بده او را بکشند". نامه را به دست آن شخص می‌سپارد تا به دربار ببرد. آن مرد در راه نامه را باز می‌کند و می‌خواند. خشمگین بازمی‌گردد و به خیمهٔ آیین‌گشسب می‌رود و سرش را می‌برد و نزد بهرام می‌برد. بهرام می‌گوید: "او قصد داشت بین من و شاه آشتی برقرار کند". آن‌گاه دستور می‌دهد او را به دار بزنند. سپاهیان آیین‌گشسب نیز دو دسته می‌شوند. عده‌ای نزد بهرام می‌روند و عده‌ای به دربار بازمی‌گردند. تیسفون پرآشوب می‌شود. بندوی و گستهم نیز از زندان فرار می‌کنند و به میان سپاه می‌روند و آنها را به قیام علیه شاه فرامی‌خوانند. لشکر کاخ شاه را محاصره می‌کند و آنجا را به آتش می‌کشد. آن‌گاه چشم هرمز را کور می‌کنند و تاج از سرش برمی‌دارند (فردوسی، ۸/۱۳۷۳: ۳۱۵-۴۳۰).

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.4.4]

بانوگُشَسْبْ

بانوگشسب، مشهور به سوار، یکی از دختران رستم، همسر گیو، مادر بیژن و پشنگ است که شرح نبردهایش در منظومهٔ *بانوگشسب‌نامه* آمده است. *بانوگشسب‌نامه* منظومه‌ای حماسی در بحر متقارب است که حدود هزار بیت دارد. تاریخ سرایش کتاب و سرایندهٔ آن مشخص نیست. اصل قصه به دورهٔ ساسانیان تعلق دارد و در اواخر قرن پنجم سروده شده است. بانوگشسب/گشنسپ (بانو/ گشن/ اسپ) به معنی "بانوی دارنده اسب نر" است. گشنسب اغلب به اسقاط نون استعمال شده است (معین، ۱۳۸۵: ۱۹۸- ۱۹۹). مادر بانوگشسپ خالهٔ کی‌قباد است و در روایات عامه نام مادر بانوگشسب گلندام یا گلبانو است که خواهر کی‌قباد است (انجوی، ۱۳۶۳: ۱۶۵/۱ و ۱۷۵/۲؛ هفت‌لشکر، ۱۳۷۷: ۱۷۶). رستم را از خالهٔ شاه کی‌قباد فرامرز بزاد و بانوگشسپ و زربانو و ایشان سخت دلاور و مبارز بودند (*مجمل‌التواریخ و القصص*، ۱۳۱۸: ۹۲، ۵۴، ۲۵). چهره‌ای دل‌انگیز داشت و با زیبایی خویش بسیاری را واله و شیفتهٔ خود ساخته بود (همان: ۶۷)؛ بااین‌همه، در جنگاوری و شکار نیز بی‌نظیر بود (همان: ۶۲).

بانوگشسب‌نامه تنها منظومهٔ حماسی فارسی است که قهرمان آن زن است. بن‌مایهٔ اصلی حکایت‌ها و دلاوری‌های بانوگشسب شاید به فرهنگ کهن اقوام ایرانی بازگردد. نکتهٔ درخور توجه در این منظومه دو جنبهٔ شخصیت بانوگشسب است: ازیک‌سو، زنی است زیبا، قدرتمند و سرکش که با مردان حتی شیفتگان خود مبارزه می‌کند و ازدیگرسو دختری است مطیع پدر.

بانوگشسب ازجانب رستم مأمور حمایت و همراهی فرامرز می‌شود و به فرامرز، برادر کوچک خود، شکار و سواری می‌آموزد. روزی به‌هنگام شکار، با کشتن شاه جنیّان که در هیئت شیر ظاهر شده است، شاه پریان را، که چون گوری از شاه جنیّان می‌گریزد، نجات می‌دهد. روزی همراه با فرامرز برای شکار به دشت رغو می‌رود که شکارگاه تورانیان است. رستم، به خواست زال، به‌طور ناشناس آنها را تعقیب می‌کند تا با حملهٔ ناگهانی، قدرت فرزندان را بسنجد. پس از نبردی تنگاتنگ، آنها را تهدید می‌کند که فردا با برادر جنگجوی خود برای نابودی ایشان خواهد آمد. آنها، به هنگام بازگشت، با نگرانی این ماجرا را برای پدر بازگو می‌کنند. پدر به آنها وعدهٔ یاری می‌دهد. روز بعد، بار دیگر رستم به‌طور ناشناس همراه زواره به آنها حمله می‌کنند. بانوگشسب، با بریدن نقاب و زره پدر، او را می‌شناسد. رستم با تحسین دلاوری فرزندان به آنان اطمینان می‌دهدکه هرگز از هیچ‌کس شکست نخواهند خورد. شیده پسر افراسیاب با دیدن بانوگشسب عاشق او می‌شود. تمرتاش ازجانب

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.4.4]

افراسیاب مأمور آوردن بانوگشسب می‌شود؛ اما او نیز با دیدن بانو شیفتهٔ زیبایی و دلیری او می‌شود و به او پیشنهاد ازدواج می‌دهد. بانوگشسب از این پیشنهاد گستاخانه خشمگین می‌شود و سر از تن او جدا می‌کند. شیده کینهٔ بانو را به‌جای عشق او در دل می‌گیرد و خود را برای انتقام آماده می‌کند؛ اما پیران با پند و اندرز او را از این کار بازمی‌دارد. سه تن از شاهان هند نیز با شنیدن اوصاف بانوگشسب به او دل می‌بندند و برای خواستگاری به ایران می‌آیند، اما هیچ‌یک در نبرد با بانو دوام نمی‌آورند و سرافکنده به هند بازمی‌گردند. همچنین پهلوانان ایران با شنیدن اوصاف بانو، برای ازدواج با او، در دربار کاووس با هم جدال می‌کنند. کاووس برای حل این مشکل از رستم یاری می‌طلبد. رستم با آنها قرار می‌گذارد که چهارصد پهلوان بر فرشی عظیم بنشینند و او فرش را بلند کند، هرکس بر فرش باقی ماند، داماد او خواهد شد. از قضا، تنها گیو بر روی فرش می‌ماند و با بانوگشسب ازدواج می‌کند. ثمرهٔ ازدواج آنها بیژن است (*بانوگشسب‌نامه*، ۱۳۸۲: ۵۵-۱۲۹).

در ادبیات عامه نبردهای بانوگشسب انعکاس یافته است. نام این دختر در این روایات متفاوت است؛ ازجمله: گل‌نسا، گرشصت، گشسب و بانوخانم (انجوی، ۱۳۶۳: ۱۷۴/۱). برخی از این روایات مشابه و برخی تازه‌اند؛ از آن جمله در جنگ رستم و سهراب بانوگشسب ناشناس به جنگ سهراب می‌رود و او را زخم می‌زند و به زابل باز می‌گردد (همان: ۷۰/۲).

در *طومار نقالان* (*هفت‌لشکر*: ۱۹۷-۲۰۰) داستان فرامرز و بانوگشسب، فرزندان رستم، را می‌خوانیم که هر روز به شکار می‌روند. روزی وارد شکارگاه افراسیاب می‌شوند. در این هنگام شیده پسر افراسیاب همراه شش‌هزارنفر برای شکار به آنجا می‌آید و از آنها می‌خواهد که در بزم او شرکت کنند. شیده دلباختهٔ دختر رستم می شود و هنگام بازگشت گریه و زاری می‌کند. تمرتاش ادعا می‌کند که می‌تواند بانوگشسب را دست‌بسته نزد او بیاورد. پیران‌ویسه این کار را ناشدنی می‌داند. با وجود این، شیده از شدت عشق، از تمرتاش می‌خواهد که این کار را انجام دهد. تمرتاش عاشق بانوگشسب می‌شود و از او می‌خواهد که همراه او به بخارا بیاید وگرنه دست‌بسته او را نزد شیده می‌فرستد. طی نبردی، دختر رستم تمرتاش را می‌کشد و شیده از این عشق منصرف می‌شود.

همچنین در *هفت‌لشکر* (ص ۳۶۶-۳۷۹) داستان برزو را می‌خوانیم که برای نجات بیژن و بانوگشسب حرکت می‌کند و پس از گذر از مهالک، به گنج فریدونی دست می‌یابد و داستان نبرد پیل‌گوش با بانوگشسب و کوهکش، و نیز جنگ کوهکش و برادرش جهانگیر نیز روایت شده است (*هفت‌لشکر*: ۳۹۱-۴۰۱).

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.4.4]

بانوگشسب‌نامه شامل چهار داستان است که با هم ارتباط کامل ندارند: «رزم بانوگشسب و فرامرز با رستم» که به‌صورت ناشناس به نبرد آمده است؛ «به‌شکاررفتن بانوگشسب و فرامرز»، «جنگ بانوگشسب با خواستگاران هندی»؛ و «جنگ پهلوانان ایران با یکدیگر بر سر خواستگاری از بانوگشسب»؛ این داستان‌ها دربردارندهٔ پاره‌ای از روایات زندگی بانوگشسب پیش از مرگ رستم است (همان: ۲۵، ۴۴، ۵۸، ۶۵). همین موضوع این نظر را قوت بخشیده است که داستان بانوگشسب از روایتی مفصل سرچشمه گرفته است (مول، ۱۳۶۹: ۵۰-۵۱).

سرو خرامان

داستان *قهرمان قاتل* یا *قهرمان‌نامه* از افسانه‌های عامه و به نثر و از متون نقالی، نوشتهٔ اَبوطاهر طَرْسوسی است که شرح نبردهای فراوان قهرمان قاتل و ماجرای عشق او با سرو خرامان، دختر جبل کبیر، است. داستان به زمان هوشنگ پادشاه افسانه‌ای ایران بازمی‌گردد. به اعتقاد بلوشه (۱۳۷/۱) این داستان اصلی هندی دارد و به دستور انوشیروان و به دست بزرگمهر به پهلوی ترجمه شده و طرسوسی آن را به فارسی برگردانده و بعدها به ترکی نیز ترجمه شده است، اما اسماعیلی منشأ هندی آن را رد می‌کند (اسماعیلی، ۱۳۸۰: ۷۶/۱).

قهرمان قاتل پسر طالع‌مراد و شاهزاده‌ای است که پدرش پادشاه هفت‌اقلیم بوده و درحالی‌که سه سال بیش نداشته، دیوان او را می‌ربایند و قهرمان را سیزده‌سال در دریای محیط در دامن کوه قاف و صحرای هیهات حبس و تربیت می‌کنند. پس از آنکه قوت و شجاعت می‌یابد، دیوان از ترس او را، در خواب، به ربع مسکون و دشت هوشنگ‌شاه می‌آورند و رها می‌کنند و خود می‌گریزند. او طی جنگ‌های طولانی با پسرعمه‌اش قهطران‌بن‌اهراسب، حریف او نمی‌شود و از در دوستی با او درمی‌آید. او با کمک جادوگران آدمخوار با هوشنگ‌شاه متحد می‌شود و به سرزمین‌های چین و ختن و هند می‌تازند و با پهلوانی‌ها و رشادت‌های بی‌نظیر و افسانه‌ای پادشاهان را مقهور خود می‌کنند.

سرو خرامان از زنان جنگجو در داستان *قهرمان قاتل* است. شرط ازدواج سرو خرامان کشتی‌گرفتن با خواستگارانش بود که به شرط غلبه و پیروزی آنها تن به ازدواج می‌داد. در مبارزهٔ سرو خرامان و قهرمان قاتل، سرو خرامان کلاهخودش می‌افتد و قهرمان متوجه می‌شود که با زنی مبارزه می‌کرده و از دیدن این صحنه عارش می‌آید؛ اما سرو خرامان با دیدن قهرمان شیفتهٔ او می‌شود. آن دو به سپاه خود برمی‌گردند، اما سرو خرامان که عاشق

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.4.4]

قهرمان شده است و آرام و قرار ندارد، برای یافتن او به همراه دایه‌اش به میان سپاه ایران می‌رود و بعد از اینکه خیمه‌های مختلف را در جست‌وجوی قهرمان گشت به خیمهٔ او می‌رسد و بر سر تختش می‌رود و با دیدن او درحالی‌که در خواب است عشق در وجودش شعله‌ور می‌شود و انگشتری قهرمان را از دستش درمی‌آورد و در دست خود می‌کند و برای قهرمان نامه‌ای می‌نویسد تا برای مبارزه با او آماده شود.

تحلیل و جمع‌بندی

زنان جنگجو در اساطیر و افسانه‌ها درکنار مردان جنگجو و عیارپیشه بر اوج هیجان داستان می‌افزایند. یک جلوهٔ این جنگجویان معشوقان هستند. این بن‌مایه نشئت‌گرفته از آثار حماسی و به‌خصوص نبرد گردآفرید با سهراب در *شاهنامهٔ* فردوسی است. در *رستم‌نامهٔ* عامیانه نیز به تقلید از *شاهنامه* ماجرای نبرد سهراب با گردآفرید و دلدادگی او آمده است (۱۹-۴۲). در *اسکندرنامهٔ* منثور نیز جنگ تن‌به‌تن بین تمقاح و نقابدار سرخ‌پوش (خواهر بهزاد دختر ملک هرمان) درمی‌گیرد. هویت دختر آشکار می‌شود و با اسکندر ازدواج می‌کند. در *جنیدنامه* سیدجنید در میدان جنگ عاشق رشیده دختر عمرویه می‌شود (۲۴۱). بار دیگر در میدان جنگ رشیده و جنید همدیگر را می‌شناسند (۲۹۱). در *حسین کرد شبستری* ماجرای سید با یمانی‌بانو دختر شجاع بختیار (۱۰۸) خواهر زیبای ابراهیم‌بیگ، اصلان ماده با ملا (۲۷۱) قمررخ خواهر صابر با میرباقر (۱۱۶) در *حمزه‌نامه*، رستم پسر حمزه با خورشید خواهر قیماز (۴۴) در *مختارنامه*، ام‌عامر، دختر عبداله عفیف، در *ابومسلم‌نامه*، روح‌افزای (ج۲: ۲۶۷) و هاشم بهزاد با ریاضه (ج۴: ۳۵۵) تکرار همین درون‌مایهٔ دیرین است.

> این بن‌مایهٔ داستانی را می‌توان مضمون پهلوان‌بانو (Heroine) نامید و حداقل سه دلیل عمده برای ظهور و تکرار آن برشمرد: ۱. پایگاه برتر و احترام تقدس‌آمیز زنان در مرحلهٔ کشاورزی از تاریخ تمدن انسان (عصر زن/ مادرسالاری)؛ ۲. الگوگیری از ویژگی‌های جنگی و پهلوانانهٔ برخی بغ‌بانوان اساطیری؛ ۳. اعتراض نمادین بر نظام مردسالاری و درپی آن تفکر زن‌ستیزانهٔ برخی جوامع. مهم‌ترین ویژگی‌های پهلوان‌بانوان و داستان‌های آنها عبارت است از: برخورداری توأمان از زیبایی و دلاوری آرمانی، چیرگی در نبرد یا زورآزمایی بر پهلوان‌بانو شرط و آزمون ازدواج با او، و پایان حضور و کروفر پهلوان‌بانو پس از ازدواج. نامبردارترین پهلوان‌بانوانِ روایات ایرانی بانوگشسب دختر رستم و روشنک/ پوراندخت دختر داراب هستند (آیدنلو، ۱۳۸۷: ۱۱).

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.4.4]

معشوق در منظومه‌های عاشقانهٔ فارسی دوکارکرد دارد: در برخی داستان‌ها منفعل است؛ مثل لیلی که نقش کمرنگ‌تری دارد و برای وصال کمتر کوشش می‌کند. در برخی دیگر معشوق کاملاً فعال است؛ مثل شیرین که برای وصال از هیچ کوششی فروگذار نیست. معشوقان جنگجو از گروه اخیر به‌شمارند و داستان را از حالت یک‌سویه درمی‌آورند. معشوقان در داستان‌های حماسی به‌اقتضای درون‌مایهٔ حماسی اغلب جنگجو هستند.

معشوقان جنگجو یا مثل گردآفرید و سمنبر ناشناس‌اند، یا به قصد آزمایش با عاشق می‌جنگند یا مثل وامق و گلشاه به قصد کمک به عاشق با دشمنان مبارزه می‌کنند. در مورد اول، جنگ باعث شناخت عشاق و عامل وصلت آنهاست. در مورد دوم نیز کمک معشوق به عاشق به‌دلیل شدت عشق او و در هردو، کارِ معشوق مقوم عشق است. در هردو حال معشوق جنگجو برندهٔ جنگ و پیروز است که یا عاشق را مغلوب می‌کند یا دشمن عاشق را منکوب.

معشوقان در چند صفت مثل هم هستند: همه زیبایی را به کمال دارند؛ همهٔ این معشوقان روی‌پوشیده‌اند و ناگاه در نبرد نقاب از روی جنگجو می‌افتد و دختری زیبا و دلاور نمایان می‌شود. عاشق شیفتهٔ زیبایی و جنگاوری وی می‌شود.

> گاه نیز جنگجوی زیباروی، روی‌گشاده و آشکارا هماورد می‌جوید: در *رستم‌نامه* فیل‌دندان به سیستان حمله می‌کند. خورشیدبانو خواهر رستم، گروهی از دشمنان را می‌کشد. فیل‌دندان با بانوگشسب مبارزه می‌کند. هزارنفر در میدان به بانو حمله می‌کنند و جنگ مغلوبه می‌شود. در *مختارنامه* عبداله زخمی می‌شود. دختر شجاع و خردمندش به دفاع از پدر نابینای خود می‌پردازد و سیصدنفر از دشمن را هلاک می‌کند (باقری، ۱۳۹۲: ۱۲۸).

نتیجه‌گیری

جنگجویی معشوق و کمک او به عاشق بن‌مایه‌ای رایج در داستان‌های عاشقانه است. در منظومه‌های عاشقانه معشوقه‌هایی چون بانوگشسب، گلشاه، سروخرامان، گردآفرید، عذرا، سمنبر، همایون، رابعه، کردیه و عذرا را می‌یابیم که درکنار عاشقان خود به صحنهٔ نبرد آمده و چون مردان جنگجو از آنها دفاع کرده‌اند. این موضوع نشان می‌دهد که معشوقان در تمام منظومه‌ها منفعل نبوده‌اند.

وقتی بکتاش در میدان جنگ زخمی برداشت، رابعه سرورویوشیده در میدان جنگ درآمد و با سپاهیان دشمن جنگید و بکتاش را نجات داد. در داستان *وامق و عذرا* نیز چنین است؛ عذرا جان وامق را در میدان نبرد می‌خرد و او را نجات می‌دهد. گلشاه نیز چون ورقه را در بند دشمن می‌بیند مردانه با «غالب» نبرد می‌کند و او را شکست می‌دهد. در منظومهٔ

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.4.4]

همای و همایون خواجوی کرمانی، همایون (معشوق) برای آزمایش توان و نیروی عاشق خود، ناشناس با همای می‌جنگد و با پهلوانی کار را بر همای دشوار می‌سازد.

سمنبر از زنانی است که با حیدربیک، خواستگار خود، می‌جنگد و او را شکست می‌دهد. شیده پسر افراسیاب عاشق بانوگشسب می‌شود. تمرتاش مأمور آوردن او می‌گردد؛ اما خود شیفتهٔ زیبایی و دلیری بانو می‌شود و به او پیشنهاد ازدواج می‌دهد. بانوگشسب خشمگین می‌شود و سر از تن او جدا می‌کند.

این ماجراها نشئت‌گرفته از آثار حماسی و به‌خصوص نبرد گردآفرید با سهراب در *شاهنامهٔ* فردوسی است. گردآفرید دختر گژدهم با لباسی مردانه با سهراب زورآزمایی می‌کند، اما شکست می‌خورد و چون کلاهش را برمی‌دارد، سهراب می‌فهمد او دختر است.

منابع

آتش، احمد (۱۳۴۰) «یک مثنوی گم‌شده از دورهٔ غزنویان». *مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران*. سال اول. شمارهٔ ۴: ۳۲.

آیدنلو، سجاد (۱۳۸۷) «پهلوان بانو». *مطالعات ایرانی*. شمارهٔ ۱۳: ۱۱-۲۴.

ـــــــ (۱۳۸۴) «مهین‌دخت، بانوگشسپ‌سوار». *کتاب ماه ادبیات و فلسفه*. شمارهٔ ۹۳: ۳۴-۴۵.

ابن شاکر کتبی (۱۹۷۳م) *فوات الوفیات*. به‌کوشش احسان عباس. بیروت.

احتشام، مرتضی (۱۳۵۵) *ایران در زمان هخامنشیان*. تهران: جیبی.

الارجانی، فرامرزبن خداداد ابن عبدالله الکاتب (۱۳۶۳) *سمک عیار*. به تصحیح پرویز ناتل خانلری. پنج جلد. تهران: آگاه.

اسکندرنامه (روایت فارسی کالیستنس دروغین) (۱۳۴۳) به‌کوشش ایرج افشار. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

اسماعیلی، حسین (۱۳۸۰) *مقدمهٔ ابومسلم‌نامه*. تهران: معین.

اصفهانی، ابی‌الفرج (۱۹۸۹) *الاغانی*. چاپ سوم. بیروت: مؤسسهٔ جمال. دارالاحیاء التراث العربی.

انجوی شیرازی، ابوالقاسم (۱۳۶۳) *فردوسی‌نامه*. تهران: علمی.

انصاف‌پور، غلامرضا (۱۳۴۶) *نقش زن در تمدن و فرهنگ ایران*. تهران: کانون کتاب.

ایرانشاه بن‌ابی‌الخیر (۱۳۷۰) *بهمن‌نامه*. به کوشش رحیم عفیفی. تهران: علمی و فرهنگی.

باقری، بهادر (۱۳۹۲) «زنان فعال و منفعل در داستان‌های منثور عامیانه». *دوفصلنامهٔ فرهنگ و ادبیات عامه*. دورهٔ اول. شمارهٔ ۱: ۱۲۱-۱۴۲.

بانوگشسپ‌نامه (۱۳۸۲) تصحیح روح‌انگیز کراچی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

جمال‌زاده، محمدعلی (۱۳۵۷) *تصویر زن در فرهنگ و تمدن ایران*. تهران: امیرکبیر.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.4.4]

حجازی، بنفشه (۱۳۵۷) *زن به ظن تاریخ*. تهران: مرکز.
حسین کرد شبستری (۱۳۸۵) *تصحیح ایرج افشار و مهران افشاری*. تهران: چشمه.
خواجوی کرمانی (۱۳۷۰) *همای و همایون* به‌تصحیح کمال عینی. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
ذوالفقاری، حسن (۱۳۹۲) یکصد *منظومهٔ عاشقانهٔ ادب فارسی*. تهران: چرخ.
رستم‌نامه (بی‌تا) تهران: چاپ سنگی. مطبوعاتی حسینی.
زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۶۴) *تاریخ مردم ایران، تاریخ قبل از اسلام*. تهران: امیرکبیر.
شریفی، محمد (۱۳۸۷) *فرهنگ ادبیات فارسی*. تهران: فرهنگ نشر نو.
شهرستانی، علی‌اکبر (۱۳۷۴) «تحقیق دربارهٔ عیوقی و داستان ورقه و گلشاه». *قند پارسی*. شمارهٔ ۱۰: ۱۰۳ـ۱۲۳.
صفا، ذبیح‌اله (۱۳۷۲) *تاریخ ادبیات در ایران*. ۸ جلد. تهران: فردوس.
طبری، محمدبن‌جریر (۱۳۶۲) *تاریخ طبری*. ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده. جلد دوم. چاپ دوم. تهران: اساطیر.
طرسوسی، ابوطاهر (۱۳۸۰) *ابومسلم‌نامه*. به‌کوشش حسین اسماعیلی. تهران: معین.
طسوجی تبریزی، عبداللطیف (۱۳۷۹) *هزار و یک شب*. تهران: جامی.
عاطفی، میرحسن (۱۳۴۵) «زنان سرباز نامدار تاریخ». *بررسی‌های تاریخی*. شمارهٔ ۵ و ۶، ۴۶: ۸۹-۱۳۴.
عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۶۴) *الهی‌نامه*. به تصحیح فؤاد روحانی. تهران: زوار.
عیوقی (۱۳۴۳) *ورقه و گلشاه*. به‌تصحیح ذبیح‌اله صفا. تهران: دانشگاه تهران.
فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۶۹) *شاهنامهٔ فردوسی*، به تصحیح ژول‌مول، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
ـــــــ (۱۳۷۳) *شاهنامهٔ فردوسی*. جلد سوم. به‌کوشش سعید حمیدیان. تهران: قطره.
قصهٔ شیرین‌عبارت حیدربیک (بی‌تا). تهران. کتاب‌فروشی اسلامیه.
کرمی، محمدحسین و سعید حسام‌پور (۱۳۸۴) «تصویر و جایگاه زن در داستان‌های عامیانهٔ سمک عیار و داراب‌نامه. *مجلهٔ علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز*. شمارهٔ ۴۲: ۱۲۵-۱۳۶.
کیا، صادق (۱۳۳۳) «آیا مثنوی ورقه و گلشاه عیوقی همزمان شاهنامهٔ فردوسی است». *دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران*. شمارهٔ ۱۳: ۴۹-۵۰.
مجمل‌التواریخ و القصص (۱۳۱۸) به‌کوشش محمدتقی بهار. تهران: بی‌نا.
محمدی، علی (۱۳۷۹) «داستان ورقه و گلشاه». *ادبیات داستانی*. شمارهٔ ۵۳: ۱۰۲- ۱۱۰.
مشار، خان‌بابا (۱۳۴۰) *فهرست کتاب‌های چاپی فارسی*. ۶ جلد. تهران: مؤلف.
معین، محمد (۱۳۸۵) *مزدیسنا و ادب پارسی*. تهران: دانشگاه تهران.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.4.4]

منزوی، احمد (۱۳۵۱) *فهرست نسخه‌های خطّی فارسی*. جلد چهارم. تهران: مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای.

نصری اشرفی، جهانگیر (۱۳۸۳) *نمایش و موسیقی در ایران*. ۳جلد. تهران: آرون.

وکیلیان، سید احمد (۱۳۷۵) *قصه‌های مردم*. تهران: سازمان میراث فرهنگی.

ولی‌مراد، فرشته (۱۳۸۱) «تصویر و جایگاه زن در داستان‌های عامیانهٔ غرب». *مجلهٔ ادبیات داستانی*. شمارهٔ ۶۰: ۴۳-۵۴.

هدایت، رضاقلی‌خان (۱۳۸۲) *گلستان ارم*. به‌تصحیح بهروز محمودی‌بختیاری. تهران: عطایی.

هفت‌لشکر؛ طومار جامع نقالان از کیومرث تا بهمن (۱۳۷۷) به کوشش مهران افشاری و مهدی مداینی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1393.22.77.4.4]